

درس دویست و چهل و دوم

اولویت ماهیت بالنسبه به وجود (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بیان مرحوم آخوند در بطلان اولویت وجود و عدم نسبت به ماهیت

مرحوم آخوند به دنبال بطلان اولویت وجود نسبت به ماهیت یا اولویت عدم مطالب دیگری را بیان می‌کنند و با اتمام این مطالب وارد بحث دیگری می‌شوند که بحث بسیار مهمی است. آن مسئله این است که بعضی‌ها تصور کرده‌اند که اختلاف مراتب وجود در ماهیات مجوز تحقق اولویت در آن ماهیات نسبت به وجودشان است مثلاً در عالم از یک وجود زیاد هست و از یک وجود کم هست؛ بعضی از انواع زیاد و بعضی در شرف انقراض هستند یا مثلاً از آنها در دنیا کم محقق است، گفته‌اند که اولویت نسبت به وجود نسبت به یک نوع و اولویت عدم نسبت به نوع دیگر جاری است.

البته همان‌طور که مرحوم آخوند می‌فرمایند اینها نخواستند که صانعیت صانع را رفع کنند و لهذا این را در همان مرتبه اولویت یعنی اقتضاء خود ماهیت نگه داشته‌اند و در عین حال دست علت فاعلی را که صانع صانع هست برای جعل این ماهیات باز گذاشته‌اند به‌طوری که انکار آن صانع اول نشود. بعضی به این قسم فرموده‌اند.

بعضی‌ها خیال کرده‌اند که این اولویت در ناحیه عدم هست چون عدم وقتی به ماهیت نگاه می‌کند می‌بیند این ماهیت اولاً بلا اول معدوم است و بعد جعل جاعل به او تعلق می‌گیرد پس عدم به ماهیت نزدیک‌تر از وجود است. عدم فی حد نفسه هست و نیاز به جاعل ندارد بلکه وجود است که باید از ناحیه جاعل بیاید و ماهیت را از تمایل به سمت عدم بیرون بیاورد و به سمت وجود سوق بدهد. یک عده از آقایان هم این‌طور عرض کردند! یک عده هم هستند که گفته‌اند: این عدم نسبت به جمیع اولویت دارد نه تنها نسبت به بعضی از طائفه خاص بلکه نسبت به همه ماهیات اولویت دارد چون مسئله‌اش نسبت به عدم نزدیک‌تر از وجود است.

دسته‌ای دیگر گفته‌اند که هر کدام از دو طرف ماهیت که بخواهد تحقق پیدا کند به لحاظ اولویت تحقق پیدا می‌کند، نه به لحاظ ایجاب! چون همان‌طوری که می‌دانید لازمه تحقق یا علت وجود است یا عدم علت وجود است که علت عدم می‌شود و هر کدام از این دو که بخواهد تحقق پیدا کند لازمه‌اش علت است یعنی

برگشت مسئله به علیت است و مسئله علیت هم یک مسئله ایجابیه است و اینها چون نسبت به مقام عزت و کبریائیت خضوع و خشوع و تواضع دارند اصلاً مایل نیستند هیچ گونه وصفی را که از اوصاف حضرت باری است به دیگران نسبت دهند، انگار عالم خراب می شود اگر بخواهند بگویند که بقیه موجودات هم واجب هستند! خب ما واجب را بالغیر می کنیم تا رضایت شما هم جلب بشود! چرا وجوب فقط اختصاص به ذات خدا دارد؟! می گویند که بقیه موجودات به اولویت وجود پیدا می کنند، نه به وجوب! می ترسند یک وقت وجوب بگویند و در واجبیت حق متعال تسری و تعدی کرده باشند. علی کل حال اینها بین وجوب ذاتی و وجوب بالغیر خلط کرده اند.

دسته دیگر موجودات را دو قسمت کرده اند؛ یک قسمت موجودات غیر قاره و مستمره هستند که جنبه عدم در آنها بیشتر است مانند: اصوات و زمان و حرکت که وجود دارند و در وجودشان شکی نیست الا اینکه وجود اینها وجود مستمره است. صوت یک وجود متدرج الحصول است که کم کم پیدا می شود یعنی همین لفظی را که من می گویم، این لفظ من در زمان محقق می شود و زمان محقق و معد برای تحقق او است چون فرض کنید یک کلمه دو ثانیه وقت بگیرد، این دو ثانیه همان طور که متدرج الحصول است و به اجزاء لا یتناهی تقسیم می شود و آن صوتی که مظروف برای این ظرف است هم به اجزاء لا یتناهی و به صورت یک وجود مستمر در اینجا تحقق پیدا می کند. یا مانند زمان، اگر وجود زمان را وجود حقیقی بدانیم چون زمان از مقوله عرض است و در این بحث هست که آیا وجود زمان مثل مکان اعتباری است یا اینکه وجودش وجود حقیقی است؟ علی کل حال این تدریجی الحصول نسبت به هر دو قضیه حقیقی و اعتباری بودن آن جاری است و نسبت به این اشکالی وارد نمی شود.

تعریف اصل ماهیت حرکت

یا مانند حرکت، اصل ماهیت حرکت عبارت از استمرار است! حرکت عبارت از تغییر و تبدل از فعل به قوه و از قوه به فعل است و بعد به فعل دیگر و همین طور مستمراً، تا وقتی که آن علت محرکه وجود دارد این تبدل از قوه به فعل هم مستمراً وجود دارد پس اصلاً نفس وجود حرکت عبارت از تکوّن و انمحاء است و همین طور تکوّن و انمحاء نفس تکوّن حرکت است و اصلاً قوام حرکت به استمرار است. شما هیچ وقت نمی توانید همه اجزاء یک متحرک را در آن^{ما} باهم جمع کنید، این امتناع ذاتی دارد! ماهیت حرکت نسبت به تجمع اجزاء در آن واحد امتناع ذاتی دارد. همین طور شما نمی توانید همه اجزاء یک صوت را در آن واحد جمع کنید. بله، ممکن است سرعت را زیاد کنید فرضاً شخصی که دارد صحبت می کند نوار ضبط را تند بچرخانید و دیگر تمام صحبت هایش مفهوم نیست. دیده اید وقتی که ضبط می کنند و از یک نوار کپی می کنند چطور

است؟ در عرض یک دقیقه یک نوار را پر می کنند. خب اگر قرار باشد این صدا به خارج بیاید، این اجزاء باهم تراکم پیدا کرده است یعنی آن صحبت و آن صوت که در این مدت بر اجزاء زمان تقسیم شده بود از حد طبیعی خودش خارج شده است و به قدری اندماج پیدا کرده است و اصلاً قابل فهم نیست، باز الآن در زمان هست فرق نمی کند. حالا همین طور شما این را کمپرس کنید و فشار بدهید و مدام نزدیک بیاید و یک دقیقه بشود حتی اگر یک ثانیه هم بشود، باز این یک ثانیه در زمان انجام می شود گرچه به هیچ وجه قابل فهم نباشد مگر اینکه کیفیت ادراک سمع با کیفیت سرعت این صوت هماهنگ بشود آن وقت در آنجا قابل برای رؤیت هست. این یک مسئله که این انجام نخواهد شد.

مطلب دیگر اینکه انسان بتواند بر خود محتوای صوت اشراف پیدا کند و این انجام شدنی است؛ مثلاً اگر شخصی عادی بخواهد صحبت نیم ساعته ای را بشنود باید نیم ساعت وقت بگذارد تا اینکه بشنود حالا اگر انسان بتواند به محدوده اول و آخر زمان اشراف پیدا کند و اشراف هم اشراف مادی و ظاهری نیست بلکه اشراف مثالی می شود. اگر اشراف پیدا کند به **آنما** تمام این نیم ساعت در ذهنش هست و در گوشش می شنود؛ یعنی نیم ساعت را به همان سمع باطن می شنود و اگر از او سؤال کنند می گوید که شما این مطالب را گفتید. و اتفاق افتاده است و بعضی ها برای من نقل کرده اند که یک وقت شخصی در یک جا می خواست صحبت بکند، تمام صحبت او را از اول تا آخر قبل از اینکه مجلس تشکیل بشود برای دیگران بازگو کردند که این الآن می آید و این را می گوید و این کار را می کند و وسطش یک سرفه می کند، همه را قبلاً توضیح داده بودند و این همان اشراف برزخی است و اشراف بر همان صوت است به طوری که یک واو کم و زیاد نمی شود. علی کل حال به حسب ظاهر وجود این نسبت به آن ماهیت امتناع ذاتی دارد؛ یعنی این ماهیت فی حد نفسه ماهیت غیر قار الذات است و اگر اجتماع اجزاء او بخواهد به صورت قار الذات برای آن ماهیت محقق بشود، لازمه اش انهدام اصل ماهیت است پس این بر او امتناع ذاتی دارد.

بنابراین این آقایان می فرمایند که عدم نسبت به این ماهیات اولی است چون ما می بینیم که اینها وجوداتی هستند که هنوز نیامده می روند یعنی هنوز یک وجود نیامده، این وجود حرکت می کند. البته مرحوم آخوند جواب می دهند منتها این مسئله در جوابشان نیست. جوابی که مرحوم آخوند به این قضیه می دهند این است که اینها بین خود ماهیت و اشتداد وجودی و ضعف وجودی و اولویت عدم و اولویت وجود خلط کرده اند. وجود حرکت، وجود ضعیفی است نه اینکه عدم نسبت به حرکت اولویت دارد! بعضی از وجودات مجرده و جواهر هستند و وجودات اینها قوی است. بعضی از وجودات ضعیف هستند یعنی هرچه جنبه تجردی در وجود کم بشود، ضعف بر آن وجود غلبه می کند. وجودات مجرده تا به مراتب عالیه برسند، از وجود قوی برخوردار هستند و به هر مقدار که از وجود در این ماهیت قرار داده باشد، ضعف و اشتداد وجودی هم به همان

مقدار قرار داده است.

فرض کنید یک انسان وقتی که می‌خواهد متولد شود دارای اوصاف و غرایز و صفاتی است و دو نفر یک‌طور و یک قسم متولد نمی‌شوند، هرکدام از اینها دارای استعدادهای مختلف هستند؛ بعضی کم، بعضی زیاد، بعضی‌ها نبوغ و بعضی‌ها به مرتبهٔ خیلی کودنی هستند! از نظر عقل بعضی‌ها واقعاً عقلشان بسیار [عالی] است و بعضی‌ها در شجاعت در مرتبهٔ بله هستند! بعضی‌ها در شجاعت به مرحلهٔ تجری و بعضی‌ها در مرتبهٔ جبن هستند. همین‌طور در جمال بعضی‌ها واقعاً بسیار زیبا هستند ولی بعضی به آن کیفیت نیستند. در قدرت و قوه اشتداد وجودی در افراد متفاوت است و تمام اینها به لحاظ آن مقداری است که اوصاف جلالیه و جمالیهٔ پروردگار به آن مقدار از اوصاف در اینها تجلی می‌کند و هر قدر که تجلی کرد، به همان مقدار حصه از وجود از آن وصف را واجد می‌باشند و مجموعهٔ اینها را زید تشکیل می‌دهد و مجموعهٔ یک نوع اوصاف دیگر را عمرو تشکیل می‌دهد و همین‌طور

بنابراین تمام موجودات در عالم دارای اوصاف متفاوتی هستند و ما می‌بینیم که به لحاظ شدت و ضعف وجودی در آنها اختلاف وجود دارد؛ در یکی یک وصف قوی است و وصف دیگر ضعیف است و در شخص دیگر همان وصف ضعیف است و آن وصفی که در این ضعیف است در او قوی است.

دهنده‌ای که به گل نکهت و به گل جان داد *** به هر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داد^۱

به هر شخص با هر کیفیت بنا بر همان حکمت بالغهٔ خودش کم‌وزیاد کرده است! اگر دیدید که یکی کمی کم دارد تقصیر ندارد، از آنجا برایش کم گذاشته شده است و حصهٔ وجودی او کم است! ظاهراً خدا از همه چیز زیاد داشت ولی از همین یکی کم آورده بود! گفت که همه را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد و دیگر چیزی به بقیه نرسید و بعضاً این وسط‌ها چیزهایی بردند!

یادم هست مرحوم آقا راجع به مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیهما - به شخصی می‌گفتند که ایشان می‌فرمودند که عاقل‌تر از ایشان ندیدم! درحالی که مسئلهٔ آقای حداد و ارتباطش با آقا مسئلهٔ عرفان بود ولی چه نکاتی را ایشان متوجه شده بودند؟! غیر از رعایت مسائل اخلاقی، کیفیت ارتباط، صحت بیان و اتقان در منطق چه قضیه‌ای می‌تواند باشد که ایشان هم چنین مطلبی را بگویند؟! طبعاً آدم عاقل از گفتار، حرکات، کارهایی که در خارج انجام می‌دهد و نحوهٔ ارتباطاتش با افراد پیدا است که آیا کارهایش بچگانه است یا اینکه وزانت دارد، پخته عمل می‌کند یا نپخته عمل می‌کند، منطقش چه نوع منطقی است، و این حکایت از همان عقل می‌کند. این چه کیفیتی بوده است که ایشان با این عبارت بیان کرده بودند؟! علی‌کل حال بعضاً از این گونه

^۱ دیوان محتشم کاشانی، قصیده ۱۶.

افراد مثل آقای حداد - رضوان الله تعالى عليه - و یا فلان از دست خدا دررفته است ولی ظاهراً این طور که از این قضیه برمی آید معمولاً خدا کم آورده است!! خودتان دارید می بینید!!

اشتداد و ضعف وجودی سبب نوسانات و اختلافات در ماهیت

این اشتداد و ضعف وجودی است که موجب می شود که یک ماهیت در وجودش دارای نوسانات و اختلافاتی بشود اما اینکه کثرت یک ماهیت دلالت بر اولویت وجود نسبت به او کند یا قلت یک شیء در دنیا دلالت بر ضعف وجودی کند و عدم او را پیدا بکند ظاهراً به شعر خیلی ا شبهه است تا به منطق! شعر به معنای خطابه، نه شعر به معنای واقعی! ﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنُ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ﴾^۱ هرچه که به ذهنشان برسد و هرچه از دهانشان دربیاید می گویند، نه منطق و نه حسابی حاکم است! [می گوید]: ای فلان شخص تو فلان هستی! تو معنای این قضیه را می دانی که به فلان شخص می گویی تو فلان هستی و دارای این مقام هستی؟! این چیست؟! چه مسئله و چه مطلبی است؟! اینکه فردی شخصی را به جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا امام علیه السلام بگذارد و بعد بگوید که این مثل آن است و فرق نکرده است و فقط زمامدار است، مشخص است که مقدار ادراکش از امامت به چه نحوه است! حالا اگر اوضاع و جریان بر این جری بگردد؛ یعنی بر این اوضاع باشد یعنی از بزرگ و کوچک در این وادی باشند و بگویند و خوش باشند، دیگر مقدار تحقق عقل در اینها و مقداری که خدا قرار داده روشن می شود!

واقعاً کلام بزرگان که در تشبیه، انام را به بعضی از مشترکات در نوع، نه در جنس عالی تشبیه کرده اند مشخص می شود که این مردم این گونه هستند! نه حرفی بار می شود، نه منطقی روی حرفشان هست، نه حساب و کتابی هست و نه روی میزانی هست! حالا شما این شخص را به این وصف متصف می کنید، خب اگر قرار است یک نفر را چیز کنید یا را بالاتر بگذارید و بگویید که خدا است! یا اینکه وقتی قرار است شما یک نفر را به هزار نوع اتهام متهم کنید خب دیگر [می خواهید] بگویید که چیست؟! چرا انسان بخواهد چیز کند. حرفی را که انسان می زند باید ملاک و معیار داشته باشد و نباید گتره بگوید، اگر بخواهد گتره بگوید خب می شود همین اوضاعی که داریم می بینیم! بنابراین آن مرام و مکتبی دارای ارزش و اعتبار است که کلمات آن هرچه بیشتر با منطق بهتر تطبیق کند، آن استحکام و آن جهات را دارد.

یک وقت ما خدمت مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه - بودیم. شعری بود که مرحوم آقا همان یک

^۱ . سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۴ و ۲۲۵. حیات جاوید، ص ۸۱:

«شعراء را افراد گمراه و منحرف پیروی می کنند (زیرا پایه و اساس مرام و مشی آنها بر مبانی متین و راسخ استوار نیست). آیا نمی دانی که آنها در هر فضایی چه راست و چه دروغ، چه وهم و خیال و چه واقع به حرکت درمی آیند.»

شعر را فرموده بودند و این شعر یک حساب و کتاب خاصی داشت. صحبت این شعر شد و یکی همین طوری گفت که شعر همین است و بس! ما همین طور ساکت بودیم و چیزی نگفتیم، حرفی نمی زدیم! وقتی که بیرون آمدیم صحبت شد و آن شخص گفت که تو چرا هیچ حرفی نزدی؟! گفتم که هرچه بود شما گفتید! گفت: می گفتمی که همین است و بس! گفتم: خب دیگر زبانمان بسته شد! بعد گفتم که آخر تو که می گویی: شعر همین است و بس، بگو ببینم همین اولین خطش یعنی چه؟!

سر ولا لؤلؤ لا لای حق *** مظهر دادار حسین است و بس

این سر ولا یعنی چه؟ لؤلؤ لا لای یعنی چه؟ گفت که همین است دیگر! گفتم: بله دیگر همین است و بس! این آقا اصلاً نمی فهمد که [مطلب چیست]، همین بگوییم و بزنیم و بعدش صلوات هم بفرست و یا علی قضیه را ختم کن! گفتم: نه آقا جان این [روش] صحیح نیست! درست است که این شعر یک خصوصیت دارد و در این مسئله است و فلان اما حالا اگر امام سجاد علیه السلام شعری را گفته باشد، آیا این بر او ترجیح دارد؟! فرض کنید سیدالشهدا علیه السلام شعری را گفته باشد، همین اشعاری که هست، ترجیح دارد؟! یا آن شعر امام علی النقی علیه السلام که می فرماید: «**بَاتُوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ**»^۱ آیا واقعاً این بر او ترجیح دارد؟! اینها چیزهایی است که صحیح نیست!

اتقان و احکام طریق مستلزم رعایت موازین

اتقان آن طریق و احکام آن طریق به رعایت موازین است! اولاً از نظر وزن و قافیه که خب قافیه ای ندارد و اگر بخواهیم اشکال عروضی وارد کنیم اشکال زیاد است! آن روح معنا و حقیقت آن است که بسیار عالی و بالا است که در آن حرف نداریم. این خطری است که من نه تنها در آن موارد، حتی در این چیزها هم احساس می کردم.

من جایی بودم که یک شخص حتی می خواست ایشان را برائمه علیهم السلام ترجیح بدهد و من خیلی منقلب شدم و گفتم که پای خود را از حریم بیرون نگذارید که اینجا چوب حسابی می آید و می زند که بروید به همان جایی که عرب نی می اندازد. تمام افتخار و فخر ایشان به این بود که زیر شعرشان امضا کنند که خاک ره کوی حسین است و بس!

۱. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۴۲.

بَاتُوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ *** غُلِبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ

اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۷۷:

«روزگار را بر بلندای قله های کوه های سر به فلک کشیده سپری کردند، باشد که درون کوه ها آنان را از سرنوشت و سرانجام زندگی که مرگ و بوار و نیستی است برهاند، اما فائده ای نداشت!»

خطر غلو و غلات و مسئولیت علماء در مقابل اینها

خلاصه این مسئله غلو و غلات مسئله‌ای است که وظیفه علماء است که حفظ کنند و نگه دارند و نگذارند که یک عده جاهل از آن حدود تعدی کنند و خدای نکرده بخواهند به مبانی و موازین ما خدشه وارد کنند، این وظیفه همه است. علی‌کل‌حال این آقایان هم یک هم‌چنین مطالبی را فرموده‌اند.

اشتباه بین شدت وجود و شدت ضعفی با اولیّت و اولویت است. بعد ایشان می‌فرمایند که امتناع ذاتی که این ماهیت نسبت به این نوع وجود دارد، او را از تساوی الطرفین خارج نمی‌کند چون امتناع ذاتی در اینجا امتناع ذاتی نسبی است! نسبت به حصه خاص از وجود ممکن است وجود برای ماهیتی امتناع ذاتی داشته باشد. در اجتماع اجزاء به نحو قارّ برای حرکت امتناع ذاتی دارد ولی بحث ما در تساوی الطرفین و انتساب یک ماهیت به امکان و امتناع و وجوب به مطلق وجود است، نه به یک نوع حصه خاص از وجود! چطور اینکه آن وجود قارّ و اجتماع اجزاء به نحو غیر قارّ و مستمره برای ماهیتی که اقتضاء قرار می‌کند هم امتناع ذاتی دارد. بنابراین باید بگوییم که وجود تمام این ممکنات ... البته وجود آن مبدعات و مجردات که وجود انصرامی است باید بگوییم که تمام اینها به مرتبه وجوب ذاتی می‌رسند درحالی که مسئله این طور نیست و اینها وجودشان وجود ممکن ذاتی است و نسبت به طرفین فرق نمی‌کند.

أوهام و جزافات.
مِنَ النَّاسِ مَن جَوَزَ كَوْنَ بَعْضِ الْمُمْكِنَاتِ مِمَّا وَجُودُهُ أَوَّلَى مِنْ عَدَمِهِ بِالنَّظَرِ إِلَى ذَاتِهِ لَا عَلَى وَجْهِ
يَخْرُجُ عَنْ حَيْزِ الْإِفْتِقَارِ إِلَى الْغَيْرِ وَ يَسْتَدُّ بِهِ إِثْبَاتُ الصَّانِعِ لَهُ لِكُونِهِ مَعَ ذَلِكَ فِي حُدُودِ الْإِمْكَانِ بَلْ
عَلَى وَجْهِ يَسْتَدْعِي أَكْثَرِيَّةَ وَقُوعِ وَجُودِهِ بِإِجَابِ الْعِلَّةِ وَ إِفَاضَةِ الْجَاعِلِ أَوْ أَشَدَّ وَجُوداً أَوْ أَقَلَّ شَرْطاً
لِلْوُقُوعِ.^۱

بعضی‌ها این طور گمان کرده‌اند که وجود بعضی از ممکنات به نظر به ذات خود، نه به نظر به امور خارجی که سلسله علیت باشد اولی از عدم آن است. بعد ایشان می‌فرماید که نه بر وجهی که او را از حیز افتقار به غیر بیندازد و اثبات صانع را ببندد چون با هم‌چنین وضعیتی باز اینها در حدود امکان باقی می‌مانند و به وجوب خارج نمی‌شوند بلکه وجود بر یک وجهی اولویت دارد که استدعا می‌کند وقوع وجود این نوع از ممکنات بیشتر باشد و علت و افاضه جاعل به اینها بیشتر از یک نوع دیگر باشد. مثلاً می‌گویند که بعضی از موجودات برکت دارند. فرض کنید گوسفند با اینکه مثلاً سالی دو بچه می‌زاید برکتش بیشتر از سگ و گربه و اینها است که می‌گویند کمتر است. آن جنبه عدم به آن اولویت دارد تا این جنبه وجود! خیال کرده‌اند حالا چون وجودش زیاد است آن ماهیتش است که متمایل به بقاء است؛ آن [گربه و سگ] ماهیتش متمایل به فناء و این [گوسفند] ماهیتش متمایل به بقاء است لذا خدا از او بیشتر درست کرده است و در آنجا زورش نرسیده

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

است.

أَوْ أَشَدَّ وُجُوداً ... یا وجودش نسبت به وجود دیگر شدیدتر است، قدرت و قوت وجودی در او بیشتر است یا شرایط برای وجود کمتر است. بعضی‌ها می‌خواهند به این دنیا ببینند آن قدر ناز می‌کنند [تا به دنیا ببینند]! می‌گویند که بعضی بچه‌ها برای آمدن به اینجا خیلی ناز دارند، نمی‌دانم مادر چیز می‌شود و هزارتا بالا و پایین تا یک آوازده این وسط به دنیا بیاید! ولی بعضی نه، راحت [به دنیا می‌آیند]. سابق می‌گفتند: بعضی از این زن‌ها راه می‌رفتند و وسط راه رفتن بچه به دنیا می‌آمد و دیگر نه مشکلی، نه بیمارستانی، نه عملی و فلانی! خلاصه اول هم شرایطش خیلی راحت بود که با یک اتاق یک متر در دو متر شرایط انجام می‌شد!! ولی الآن می‌گویند که تا برای من خانه نگیری و جدا نشویم اصلاً نمی‌آیم! علی‌کل حال شرایط مشکل شده است. خلاصه هم اولش خیلی راحت بود و هم آخرش راحت بود! دیگر بعضی‌ها مشکل می‌گیرند و پناهگاه و... ولی قضیه بعضی‌ها روی پشت بام هم حل می‌شود!!

و بَعْضُ آخَرٍ بِالْعَكْسِ مِمَّا ذُكِرَ وَ مِنْهُمْ مَنْ ظَنَّ هَذِهِ الْأُولَوِيَّةَ فِي طَرَفِ الْعَدَمِ فَقَطَّ بِالْقِيَاسِ الْعَدَمَ فَقَطَّ
بِالْقِيَاسِ إِلَى طَائِفَةٍ مِنَ الْمُمَكِّنَاتِ بِخُصُوصِهَا.

بعضی از اینها [عکس آن چیزی هستند که ذکر شد] خیال کرده‌اند که این اولویت در طرف عدم است، نه نسبت به وجود. نگفته‌اند که وجود [نسبت] به بعضی اولی است بلکه گفته‌اند که عدم نسبت به بعضی از ممکنات که وجودشان کمتر است اولی است.

وَ مِنْهُمْ مَنْ ظَنَّهَا بِالْقِيَاسِ إِلَى الْجَمِيعِ لِيَكُونَ الْعَدَمُ أَسْهَلَ وَقَوْعاً وَ الْمُتَقَوِّلُونَ بِهَذِهِ الْأَقْوَالِ كَانُوا مِنَ
الْمُنْتَسِبِينَ إِلَى الْفَلَسَفَةِ فِيمَا قَدَّمَ مِنَ الزَّمَانِ قَبْلَ تَصْحِيحِ الْحِكْمَةِ وَ إِكْمَالِهَا.

بعضی از اینها این طور گمان کرده‌اند و گفته‌اند که اصلاً عدم نسبت به همه ممکنات اولی است. چرا؟ چون عدم سهل تر است و دیگر نیاز به چیز ندارد، آن وجود است که مایه می‌برد من باب مثال شما بخواهید یک بچه درست کنید، چقدر مایه می‌برد؟! مقدمه و مؤخره و فلان!! حالا اگر نخواهید بچه درست کنید خب عدم خودش هست و فی حد نفسه نیاز به مطلبی ندارد.

و الْمُتَقَوِّلِينَ بِهَذِهِ الْأَقْوَالِ... آن کسانی که این مطالب را می‌گویند، افرادی بودند که تا حدودی نسبت به فلسفه آشنایی داشتند و این مطالب را این طور مطرح کرده‌اند که قبل از اینکه حکمت روشن شود ماهیت و اوصاف ماهیت را بدانیم و اینکه بدانیم ماهیت لا اقتضاء نسبت به طرفین وجود و عدم است.

وَ عِنْدَ طَائِفَةٍ مِنَ أَهْلِ الْكَلَامِ كُلُّ مَا هُوَ الْوَاقِعُ مِنَ الطَّرَفَيْنِ فَهُوَ أُولَى لِمَنْعِهِمْ تَحَقُّقَ الْوُجُوبِ فِيمَا
سِوَى الْوَاجِبِ وَ إِنْ كَانَ بِالْغَيْرِ.

هر کدام از دو طرف وجوب و عدم اولی است؛ یعنی برای ماهیت وجوب ندارد چون اینها وجوب را فقط اختصاص به واجب متعال دادند و غیر از خداوند را ولو واجب بالغير باشد قبول نکردند و خیال کردند که در اینجا تسری و تعدی در حدود و ثغور واجب پیش می‌آید.

وَ رَبُّمَا تَوَهَّمَتْهُمْ أَنَّ الْمَوْجُودَاتِ السَّيَّالَةَ كَالْأَصْوَاتِ وَ الْأَزْمِنَةِ وَ الْحَرَكَاتِ لَا شَكَّ أَنَّ الْعَدَمَ أُولَى

بِهَا وَ إِلَّا لَجَزَ بَقَاؤُهَا.

بعضی‌ها این‌طور تصور کرده‌اند که عدم به موجودات سیاله مانند اصوات و زمان و حرکات اولی است یعنی آنها به جانب عدم تمایل بیشتر دارند. اگر عدم اولی نباشد آنها باید بقاء داشته باشند و باید قارّ الذات باشند درحالی که اینها قارّ الذات نیستند بلکه انصرامی هستند.

وَ يَصِحُّ الوجودُ أَيْضاً عَلَيْهَا وَ إِلَّا لَمَّا وَجِدَتْ أَصلاً وَ إِذَا جازَتْ الْأَوَّلِيَّةُ فِي جَانِبِ الْعَدَمِ فَلْيَكُنْ جَوَازُهَا فِي جَانِبِ الوجودِ أَوَّلَى.

از طرف دیگر گفته‌اند که وجود هم بر آنها صحیح است؛ یعنی آنها مصداق وجود هستند و الاً اصلاً اینها معدوم بودند و پیدا نمی‌شدند پس عدم به آنها اولویت دارد، نه به اولییتی که به ضرورت برسد! وجود برای آنها ثابت و صحیح است. وقتی اولویت در جانب عدم برای این وجودات سیاله جایز باشد پس جوازش در جانب وجود نسبت به قارّ الذات و نسبت به آن ماهیاتی که دارای اجتماع اجزاء هستند نسبت به طائفه دیگر باید اولی باشد. این مطلب اول بود.

وَ أَنَّ الْعِلَّةَ قَدْ تَوَجَّدَتْ ثُمَّ يُتَوَقَّفُ اقْتِضَاؤُهَا مَعْلُولَهَا عَلَى تَحَقُّقِ شَرْطٍ أَوْ انْضِمَامٍ دَاعٍ أَوْ انْتِفَاءٍ مَانِعٍ.

مطلب دومی که می‌فرمایند این است که گاهی اوقات می‌بینیم علت هست ولی کار انجام نمی‌دهد و علت را ایجاد نمی‌کند، علت هست ولی دستش بسته است! گاهی علت هست اما اقتضاء آن علت باید متوقف به معلول و تحقق شرطی باشد یا یک داعی باید برای وجود بیاید و الاً آن وجود در خارج لغو خواهد بود یا مانعی وجود دارد و علت صبر می‌کند تا مانع برطرف شود. البته اینها در خود مطلب علت شک دارند چون معنا ندارد بگوییم: علت باشد تا اینها باشند یعنی علت هنوز علت ناقص است. اینها تصور چیز دیگری را از علت کرده‌اند؛ یعنی علت ناقصه و علل و اسباب معدّه.

وَ لَا شُبْهَةَ فِي أَنَّ تِلْكَ الْعِلَّةَ الْأَوَّلَى بِهَا إِيْجَابُ الْمَعْلُولِ وَ إِلَّا لَمْ يَتَمَيَّزْ عِلَّةٌ شَيْءٌ عَنْ غَيْرِهَا فِي الْعِلِّيَّةِ.

شکی نیست که ایجاب معلول به آن علت اولویت دارد ولی هنوز به حد ضرورت نرسیده است و باید مانع برطرف شود و شرطی بیاید و داعویت در اینجا پیدا بشود. چطور اینکه در جعل احکام می‌گویند: شارع ممکن است جعل احکام کند منتها مرتبه فعلیتش نیاز به داعویت دارد و باید داعی باشد و الاً فایده ندارد! فرض کنید که جعل حرمت شرب خمر را می‌کند اما در جایی که اصلاً موقعیت برای شرب وجود ندارد مثلاً یک بچه شیرخوار یا شخصی که دیوانه است و یا اصلاً محیط مساعد برای شرب نیست، می‌گویند که در آنجا فعلیت پیدا نمی‌کند چون داعویت وجود ندارد. وَ إِلَّا لَمْ يَتَمَيَّزْ ... و الاً اگر این اولویت در علت نباشد دیگر بین این علت و غیر این علت چه فرقی هست؟! همه علی السواء می‌شوند درحالی که ما این را علت می‌دانیم ولی تامه نیست! بنابراین اولییتی در آن هست، داد و فریادی می‌زند که من علت هستم ولی مانع را برطرف کنید و الاً اگر این جنبه اولویت نباشد دیگر در این صورت بین این و بقیه فرقی نخواهد بود.

فَإِنَّ الْعِلَّةَ قَبْلَ تَأْثِيرِهَا وَ إِيْجَابِهَا يَصِحُّ عَلَيْهَا الْاِقْتِضَاءُ وَ اللَّاقْتِضَاءُ جَمِيعاً مَعَ كَوْنِ الْإِيْجَابِ أَوَّلَى

بها من عدمه فَلْيَكُنِ الوجودُ أَيْضاً بِالنَّسْبَةِ إِلَى ماهية ما مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ.

پس قبل از تأثیر و ایجاب علت هم اقتضاء بر آن صحیح است و هم لا اقتضاء صحیح است چون هنوز کاری انجام نداده است و می شود گفت که هم مقتضی است و هم لا اقتضاء است، هر دو نسبت به او علی السواء است. ولی ایجاب اولی است یعنی این علت به طرف ایجاب تمایل دارد و شیب آن به آن سمت است. پس در **إِلَى ماهية مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ** وجود نسبت به آن ماهیتی که می خواهد معلول این علت واقع بشود اولی می شود! نمی شود که علت اولی باشد ولی معلول آن دیگر اولی نباشد! پس این وجود نسبت به آن ماهیتی که می خواهد از این علت متولد بشود هم اولی است! دو دوتا می شود چهارتا، قضیه روشن است.

فَيَكُونُ ذَلِكَ الوجودُ أَكْثَرِيّاً لَا دَائِمِيّاً كَمَا فِي ذَلِكَ الْإِيجَابِ كَمَا تَرَى مِنَ الْعَلَلِ مَا يَكُونُ تَأْثِيرُهَا أَكْثَرِيّاً لَا دَائِمِيّاً كَطَبِيعَةِ الْأَرْضِ فِي اقْتِضَائِهَا الْهَبُوطَ مَعَ مَا قَدْ يَمْنَعُ عَنْهُ عِنْدَ مَا يَرْمَى إِلَى الْعُلُوِّ قَسراً وَ كِلَا الْقَوْلَيْنِ زوراً وَ اخْتِلاقاً.^۱

پس این وجود، وجود اکثری می شود و وجود دائمی نمی شود همان طور که در ایجاب هم همین است. بعد این آقای مستشکل نسبت به جاذبه زمین مثالی می زند که در آن مثال اشکال هست. هم چون که شما بعضی از علل را می بینید که تأثیرشان تأثیر اکثری است و دائمی نیست و این طور نیست که همیشه آن تأثیر را بگذارند مثل طبیعت ارض که اقتضاء می کند که شما هر جرمی را که از یک فاصله رها کنید، به سمت زمین هبوط پیدا کند باینکه گاهی از اوقات می بینیم چیزی منع از این هبوط می کند [که هر دو قول، زور و اختلاق است]. در کجا؟ در آن مواردی که حرکت حرکت قسری باشد.

بینید اینها می گویند که علیت وجود دارد، علیت در ارض به واسطه شرایط و جوانب برای هبوط هر جرمی از فوق به سفلی وجود دارد و این حکم، حکم اکثری است. چرا دائمی نیست؟ چون اگر دائمی باشد معنای آن این است که اگر فرض کنید شما بخواهید جرمی را به هوا پرتاب کنید، این جرم پرتاب نشود و فوراً به زمین بیاید درحالی که در همین فاصله ای که این جرم از دست من رها می شود و به واسطه حرکت قسری تا وقتی که قوه قاسر در پشت این جرم وجود دارد، این حرکت قاسر مانع می شود از اینکه این علت بتواند در علیت تأثیر کند! ولیکن قسر اکثری نیست و در بعضی از موارد قسر پیدا می شود، این علت در علیت خودش اکثراً اقتضاء عقود می کند حالا فرض کنید که ده درصد هم در این وقتی که قوه قاسر هست اما وقتی که قوه قاسره به اتمام رسید، این دوباره هبوط خودش را انجام می دهد.

روی این حساب این علت در اکثر موارد علیت دارد و در اقل موارد علیت ندارد. این به اقتضاء اولویتی است که نسبت به این علت هست البته خب همه اینها محل خدشه است و خودشان هم می فهمند که اینها همه بیخود است.

^۱. همان، ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

در آن وقتی که جاذبه نمی تواند، در آن جاذبه اقتضاء این علیت را ندارد یا اینکه اصلاً به نحو دیگری بگوییم؛ در همان وقت هم علیت دارد متنها دو علت باهم تصادم می کنند؛ یکی آن علت قاسر است و یکی هم آن علت جاذبه است، هر وقتی که تصادم این دو علت باهم به حدی رسید که یکی از این دو علت بر دیگری تفوق پیدا کرد به مجرد تفوق، این هبوط تحقق پیدا می کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد